

روز سرودن عاشقانه‌ها

مرتضی اهوز

شکسته بالی، شاخه احساس و یاس را هدیه می‌دهم.

همان روزی که برای نرگس‌ها، چشم روشنی می‌برم و نقطه بازگشت تمام اشاره‌های من، به تو بر می‌گردد.

مولا جان!

آن روز، روز سرودن شعر گونه‌ها و عاشقانه‌هاست؛ فصل رویش غنچه‌ها و جوانه‌هاست و زمان رهایی از بند زمانه‌ها.

ای حیات جاری، ای میثاق محکم، ای موعود مسعود، ای شادی گستر و ای منجی سینه‌های مضطر؛ ای پشت و پناه و ای بقیه‌الله!

آن روز، روز اهالی کشور عشق توست؛

همان روزی که من انتظار آن را می‌کشم و همان لحظه که تو نیز به انتظار آن نشسته‌ای.

...روز آمدن تو، ای امام منتظر!

روزی تو خواهی آمد. سپیده خواهد دمید، چشمان سحر روشن خواهد شد؛ فصل سلام خواهد رسید. آن روز، روز ترنم‌ها و ترانه‌های نور است؛ ساعات رهیدن از بند حسرت، لحظه‌های ناب و زلال شادمانی، دقیقه‌هایی پر از طراوت و تازگی و ثانیه‌های به یاد ماندنی عاشقی.

همان روزی که دست‌هایم را پر از غزل و شعر می‌کنم و بر دیواره‌های سنگین و سخت شهر می‌پاشم و شادمانه و کودکانه، در کوچه پس‌کوچه‌های شهر، گل محبت را دست می‌گیرم و به هر رهگذر از سر شوق نشان می‌دهم.

همان روزی که سینه‌ام را سبتر می‌کنم و نام علی را فریاد می‌زنم و به هر خسته دل و

از رسم و از آداب آن بیزارم. از چارچوب سست رفتار آدم‌های این قرن که گاه با کرداری صنعتی به هم می‌ریزد، به ستوه می‌آیم و از هرچه در آن حصار باشد یا به حصار محدود شود، فرار می‌کنم؛ اما دنیا همچنان برایم زیباست؛ چون عاشقم و راهم از عاقل‌نماها جداست.

عاشقی، رسمی است که در آن، نه رسم است، نه آداب و نه القاب. نامه‌هایم نیز به اطاعت از رسم بی‌رسمی، با سلام شروع نمی‌شود؛ زیرا که خود به معنای سلام و به معنای آغاز مهربانی است.

حرف‌های مینیاتوری

مریم راهی

آدمیزاد و به آفت فراموشی گرفتار. پس هر بار که می‌خواهم نامه‌ای برایت بنویسم، کتاب عاشقانه عاشقان را یک‌بار دیگر می‌خوانم تا مبدا سوگند عشق را از یاد ببرم! آن‌گاه، به تو فکر می‌کنم؛ به صورتی که مفتونم می‌کند، به صدايت که لالایی طفل عشقم است و به چشم‌هایت که سر احساسم را می‌دانند.

آن‌گاه، به دور از هیاهوی رهگذران کوچه تنگ صنعت‌شهر، آرام آرام می‌نویسم؛ ولی این نامه‌ها که بیان گر فاصله‌ای دور هستند، ذره‌ای نیز از درد قلم را نمی‌کاهند. تنها راه فرارم از درد، همان کتابی است که گفتم. کتاب عاشقی را که می‌خوانم، دردهایم را از یاد می‌برم و در آن حالت شیدایی در سطر نخست نامه می‌نویسم:

«پس، ای عشق مرا در برگیر»

اما بعد، آن‌را به سرعت پاک می‌کنم تا مبدا به جرم عاشقی مجازات شوم و از گرمای نگاه تو محروم گردم! به همین خاطر، نامه‌ام را این‌گونه آغاز می‌کنم:

«ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن».

جمعه‌ای که گذشت، یعنی همان روزی که خورشید بی‌دریغ می‌تابید، دلم از شهر و از مردمان آهنی آن بیزار شد و به تنگ آمد. درد دوری تو، وادارم کرد که به دامن طبیعت

جان‌دار پناه برم؛ همان‌جا که چون حضور جسم تو گرم است و هر لحظه میزبان حادثه‌ای نو می‌شود. پس با شتاب به سوی آن جایی رفتم که سبزه حکومت می‌کرد. در ساعتی غریب، در حضور گروهی تماشاجی سبزپوش، تنهایی خود را دیدم که لباس سیاه به تن کرد و در میان سبزی سبزه‌ها، آبی آب‌ها و کبودی کوه‌ها، روشن و روشن‌تر شد. دیدن چنین صحنه‌ای، مرا به دست هجوم افکاری اندوه‌بار سپرد.

در صحنه شگفت‌انگیز نمایش قدرت ایزدی، درختانی را دیدم که شاخه در شاخه هم فرو برده، مهربانی را تکیه‌گاه حرف‌هایشان قرار می‌دادند؛ از دیدن آن‌ها شاد شدم.

پرنده‌گانی را دیدم که جهان پهناور را به درون آشیانه کوچکی برده بودند و آن‌را سخاوتمندانه، بین خود تقسیم می‌کردند و چه زیبا می‌دیدند این دنیای کوچک خود را؛ از دیدن آن‌ها شاد شدم.

کوه‌هایی را دیدم که پرصلايت ايستاده بودند و در عین عظمت، دست دراز می‌کردند و کوهی دیگر را به آغوش سخت خود می‌فشردند و نمی‌ترسیدند از این که مبدا ذره‌ای ابهتشان کم شود؛ از دیدن آن‌ها شاد شدم.

آب را دیدم که مهربان بود، عشقش را با صدایی بلند به محبوبش هدیه می‌کرد و هرگاه که تن عاشق خود را به بستر رود می‌کوبید، می‌فهمیدم که عزیزی در جایی لبخندش را با نگاهی معنا کرده است؛ از دیدن آن شاد شدم.

طبیعت زنده، آن روز از عشق نمی‌ترسید و بر ابراز آن اصرار می‌کرد. هرچه در آن‌جا دیدم، فوران عشق بود و زیبایی خالق عشق. آنان را دیدم و به یاد تو افتادم که نفسم در دوریت به شماره افتاده و نفسم، کابوس وحشتناک هر روزم شده است.

در لحظه معطر دلدادگی طبیعت، هرگاه به یاد می‌آمدی، از عطر خوش تنت مست می‌شدم و مستانه می‌دیدم که درختان، به صف شده‌اند تا آهنگ عشق ما را بنوازند با دویست و نود ساز خوش صدا.

ای ستاره، ای سپهر! دستانم را به احساس می‌سپارم، از خانه سنگی‌ات. بیرون آی، پوسته تکبر را بشکاف و مهربانی را در بر گیر. به همان دویست و نود، سوگند که از نو خواهی رُست.